نیما که مُرد، جلال آل‌احمد نوشت: «پیرمرد، چشم ما بود!» و همین جمله کوتاه و بی‌افاده ترجیع‌بندی شد که بعدها هر وقت بزرگی از میان‌مان می‌رفت، برایش می‌گفتیم و هیچ‌وقت به این فکر نمی‌کردیم که روزی هم باید در مشایعت برادر جلال (شمس) همین را بگوییم و در سوگش اشک بریزیم. با این همه آن روز نادلپسند، مثل تمام روزهای بد دیگر، از راه رسید و شمس آل‌احمد هم از دنیا رفت و حالا خیلی فرقی ندارد که چقدر در فراقش مویه کنیم و اشک بریزیم، مهم این است که تکه‌های ارجمند روح و حیات معنوی او را در درون‌مان بارور کنیم و چراغ یادش را در دل‌های‌مان روشن نگاه داریم. و چه بهتر از این که پای صحبت خود او بنشینیم و دقیقه‌ای چند هم اگر شده، دنیا را از دریچه نگاه او ببینیم؛ اگرچه آن صدای رسا از گلوی پیری هفتاد و چند ساله نشسته در بستر بیماری برآمده باشد که از فرط پیری و ناخوشی حتی توان به پایان رساندن یک گفت‌وگوی ساده و کوتاه را هم نداشته باشد. هرچه باشد او «شمس» است و یک لحظه تابشش می‌تواند نور گرما و امید را بر دل‌ها بتاباند و روشن‌مان کند، اگرچه دور، اگرچه دیر.

این گفت‌وگو چهارسال قبل تهیه شد، اما چون به‌زعم من، ناتمام مانده بود، امکان چاپ نداشت، ولی امروز، همین حرف‌های شمس هم خواندنی است.

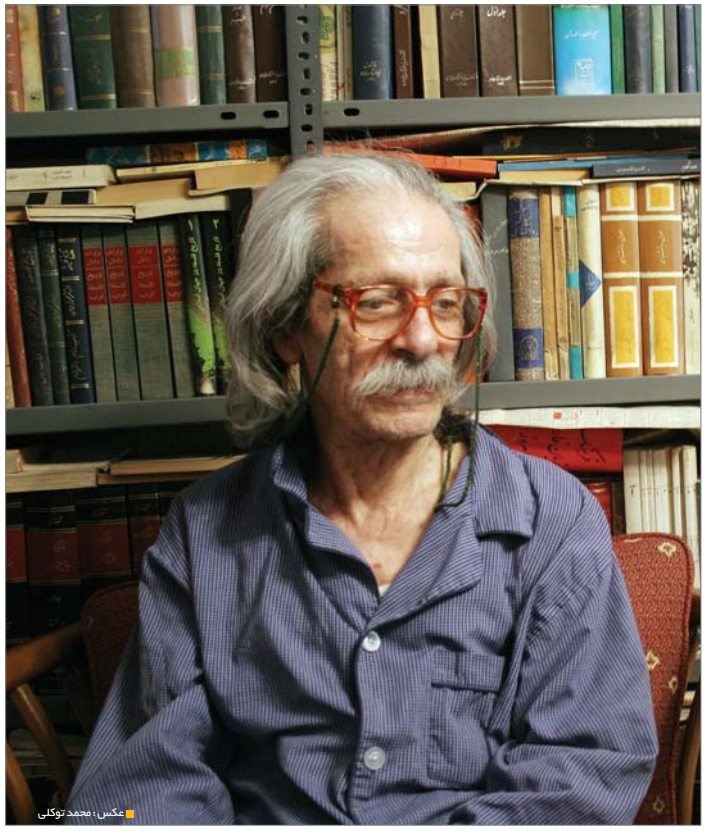

عکس: محمد توکلی

گفت‌وگوی منتشر نشده با شمس آل‌احمد

انگار قصد جان مرا کرده‌اید!

احسان حضرتی

■ آقای آل‌احمد! مایلم بحث را با مرحوم جلال و نحوه حضور و تأثیر او در جامعه امروز ما شروع کنیم به اعتقاد شما او هنوز هم روشنفکر تأثیرگذاری محسوب می‌شود و توانسته بر نسل جوان پس از انقلاب، آن‌طور که فی‌المثل در دهه ۴۰ مؤثر بود، تأثیرگذار باشد یا آن‌که امروزه صرفا از بعد ادبی و میراث روشنفکری دینی در ایران قابل‌بررسی است؟

مسأله‌ای که شما به آن اشاره می‌کنید، آن‌قدر مفصل است که باید درباره‌اش کتاب نوشت و اتفاقا خود من هم این کار را کرده‌ام و در «از چشم‌برادر» هر چیزی که در مورد او به ذهنم می‌رسید را توضیح داده‌ام، اما حالا به‌طور خلاصه می‌گویم که او پیش از هر چیز یک جست‌وجوگر دائمی بود که هیچ‌وقت آرام نگرفت و این قطعا، برای جوانان امروز هم سرمشق است. این‌که حالا برخی‌ها به او ایراد می‌گیرند که مدام از این شاخه به آن شاخه می‌پرید، حاصل همین روحیه و بی‌قراری فکری‌اش بود که مدام در پی حقیقت می‌گشت. او در هر جایی که بود و هر کاری که کرد، صادق بود. ادبیات هم تیولش نبود که بخواهد به فکر علیق و مستمری باشد؛ عشق‌اش بود و به‌خاطر آن حتی در شرایطی که تنزل را هم نوشته بود و کافی بود که تنها از آن دفاع کند، قید دکترا را زد تا به قول خودش ادبیات در دلش زنده بماند، اما این‌که در جامعه امروز ما چه نقشی دارد، خودش یک بحث مستقل دیگر است که دیگران هم بهتر می‌توانند به آن بپردازند. من تنها می‌توانم این را تکرار کنم که اگر جلال امروز هم زنده بود، باز تحمل نمی‌شد، همین!

■ اجازه بدهید کمی هم بپردازیم به ماجرای مرگ مشکوک مرحوم جلال و داستان‌های دنباله‌دار آن که به‌نظر می‌رسد پایان‌پذیر هم نیست و همچنان دیدگاه‌های ضد و نقیضی درباره آن به گوش می‌رسد. به اعتقاد شما چه شواهدی وجود دارد که مرگ مرحوم برادرتان را به فرضیه قتل و به‌دست عوامل ساواک نزدیک می‌کند؟

خب من تقریبا همه‌چیز را در این رابطه گفته‌ام و در موردش به‌طور مفصل هم بحث کرده‌ام. حالا اگر همه عالم هم بیایند و بگویند جلال کشته نشده، من همچنان می‌گویم او را کشته‌اند؛ چون همه شواهد گواه این مطلب است، اما شاید غبن بزرگ‌تر این باشد که طوری سر او را زیر آب کردند که حتی زنش هم نوشت: «جلال زیبا زیست و زیبا هم مرد!» من این چیزها را درک نمی‌کنم.

■ پس دلیل این قهر و کدورت طولانی مدت شما و خانم دکتر دانشور هم همین مسأله است؟

نه! البته من از سیمین دلخورم، اما با او قهر نیستم. او با من قهر کرده است. یکبار هم یکی از دوستان آمد و به من گفت این خیلی خوب نیست که تو با سیمین قهر باشی. گفتم تو برو بـا او صحبت کن اگر موافقت کرد، من حرفی ندارم. می‌روم و با هم آشتی می‌کنیم. حتی به توصیه همان دوست یک جعبه شـیرینی هم خریدم و با هم برای دیدنش به شـمیران رفتیم، اما جلوی در که رسیدیم، دیدم یک برجسبی روی زنگ خورده که نوشـته «منزل دکتر سـیمین دانشـور». وقتی جلال بود روی درشان نوشته بودند: «فادخلوها بالایمن» به این مضمون که هرکس در این خانه وارد شـود در امان است، اما وقتی دیدم که آن را کنده‌اند و به‌جایش این عبارت را زده‌اند، دیگر نتوانسـتم تحمل کنم و از همان جا برگشتم.

■ یک مسأله دیگر هم هست که در برخی محافل ادبی به‌عنوان عامل اصلی اختلاف شما و خانم دانشور مطرح می‌شود و آن بر می‌گردد به ماجرای انتشار کتاب «سنگی بر گوری» که خود این مسأله هم خیلی روشن نیست. به‌نظر خودتان این جریان چقدر در دلخوری و دوری خانم دانشور از شما مؤثر بوده است؟

شـما باید این را از خودش بپرسید. من که وکیل مدافع ایشان نیستم! البته می‌دانم که او سـر چاپ «سنگی بر گوری» دلخور بود و بعضی مسائل هم پیش آمد که حالا دوست ندارم وارد آن‌ها بشوم، اما این‌ها به من ربطی ندارد. اگر دلخوری‌ای هم هست مربوط به جلال می‌شـود، نه من، اما سـر همین مسـأله و جریانات دیگری شبیه به این، این من هستم که از سیمین دلخورم چون شـاید جالب باشد که بدانید، همین حالا هم آثار منتشـر نشده جلال از تعداد کتاب‌هایی که تاکنون از او منتشـر شـده بیشـتر اسـت و همه آن دسـت‌نوشته‌ها، البتـه اگر تا امروز از بین نرفته یا گم و گور نشده باشـد، در زیرزمین خانه خودشان و در اختیار سیمین است. من خیلی تلاش کردم که یک‌جوری آن‌ها را به‌دست بیاورم، اما نشد و شاید درست هم نبود که بیشتر از آن پیگیری کنم. حالا نمی‌دانم سیمین بـا آن‌ها چه‌کرده و می‌خواهد چه‌کار کند، خب حق دارم که از این بابت دلخور باشم.

■ این مسأله‌ای که شما به آن اشاره کردید، خیلی عجیب است. آیا واقعا جلال این تعداد آثار منتشر نشده دارد؟

بله! تعجب‌برانگیز است، اما حقیقت دارد و من این را تا حالا چندین‌بار گفته‌ام، ولی هیچ نتیجه‌ای نداشته است.

■ شما از محتوای این آثار هم اطلاعی دارید؟ اصلا موضوع این دست‌نوشته‌ها مشخص هست؟ چون به‌هرحال مرحوم برادرتان در زمینه‌های گوناگونی از ترجمه و داستان گرفته تا مقاله و تک‌نگاری و... فعالیت می‌کرد. به نظرتان این حجم از نوشته‌های منتشر نشده در چه حوزه‌ای است؟

تـا جایی‌که مـن می‌دانـم این‌ها همه روزنوشت‌های جلال بوده که به‌طور دقیق و مفصل، بی‌هیچ پرده‌پوشـی یـا به قول خودش «شـهیدنمایی» قلمی شده است. البتـه جامعه ما هم هنوز به آن سـطح از آگاهی نرسیده که تاب صراحت و شفافیت در بیان برخی مسـائل را داشته باشد، اما به‌هرحال کسـی که می‌خواهـد جلال را بشناسد و درست هم بشناسد، باید این آثار را هم ببیند و بر اسـاس آن‌ها داوری کند؛ به‌خصـوص این‌که ویژگی‌هـای نثر جلال که این روزها خیلی هم درباره‌اش صحبت می‌شود، مثل همان خصوصیات تلگرافی، شلاقی، عصبی، پرخاشگر، حساس، دقیق، تیزبین، صریـح، صمیمـی، حادثه‌آفرین، فشـرده، کوتاه، بریده، و در عین حال بلیغ و چه و چه، بهتـر از هر جای دیگر در این یادداشت‌ها منعکس شده است.

■ انگار این قبیل شگفتی‌ها در خاندان آل‌احمد موروثی است؛ چون در مورد خود شما هم ابهامات و پرسش‌های فراوانی وجود دارد که هنوز به‌طور کامل برای جامعه شفاف‌سازی نشده است. مثلا دوران فعالیت شما در شورای انقلاب فرهنگی یا عضویت‌تان در شورای سردبیری روزنامه اطلاعات. اگر می‌شود کمی هم در این‌باره توضیح بدهید. اساسا چرا از شورای انقلاب فرهنگی انصراف دادید و چرا فعالیت‌های اجتماعی شما از آن دوران به بعد افول کرد؟

شـما انگار قصد جان من را کرده‌اید! (با خنده). بگذارید به همان اندازه‌ای که تا حالا گفته‌ام و گفته‌اند کفایت کنیم. کسـی که می‌خواهد چیز تازه‌ای بفهمد، باید از لابه‌لای همین گفته‌هـا و آثار، مطلب خودش را در بیاورد. مـن الان حال خوبی نـدارم و باید اسـتراحت کنم. تا همین‌جایش هم کمی زیاده‌روی کرده‌ام؛ چون پزشک معالجم مرا از فعالیت زیاد منع کرده است.

با محمدرضا اسدزاده، شاگرد شمس

عشق او قلم بود و هدفش تکثیر جلال

فاطمه داوودی

آشنایی محمدرضا اسدزاده با شمس در روزنامه اطلاعات برمی‌گردد و همکاری پدرش با شمس در کلاس‌های تشکیل شده در حوزه هنری گرفته تا جلسات درسی که هر هفته بر سر مزار جلال تشکیل می‌شد.
این گفت‌وگو، کوتاه است و سعی می‌کند تنها جان کلام را منعکس کند؛ نه بیشتر!

■ آیا می‌شود از شمس آل‌احمد سیمایی منفرد در ادبیات و عرصه نویسندگی معرفی کرد، یا او در سایه برادرش جلال شکل گرفته است؟

در عرصـه ادبیـات ما نویسـندگان یا خودشـان توانسـتند صاحب سـبک یا مکتب باشند یا از مکتب یا ساحت دیگری پیروی کردانـد. بی‌تردید جلال خودش صاحب سـبک بود، اما شـمس صاحب یک سبک نوشتاری نبود و بیشتر تلاش کـرد آثار جلال را زنـده کند. همان‌طور که از نوشـته‌ها و آثارش هم پیداست، در شـیوه نگارش به‌شدت تحت تأثیر سبک جلال هسـت. اما این به آن معنا نیست که نمی‌شـود یا نباید شمس را از جلال جدا کـرد. آثار به‌جـا مانده از او نشـان می‌دهد که شمس، یک جریان و حرکت مستقل است که باید جدا شناخته شود، اما متأسفانه ما هربار سراغ شمس رفتیم یا سـالمرگ جلال بود یا سالروز تولدش. هیچ‌وقت به‌خاطر خودش سراغ او نرفتیم. از این‌رو شمس با جلال شناخته شد.

■ شما قطعا از نزدیک با منش و روش شمس در زندگی‌اش آشنا شده‌اید. او چه مرامی را تعقیب می‌کرد؟

از آن‌جـا که او در هر سـه دهه پس از انقـلاب از جانب گروه‌های مختلف تحت فشـار بود، همواره با سختی‌های زیادی دسـت و پنجه نرم می‌کـرد و همین امر باعث شد بیش از هر چیز به شاگردپروری بپردازد. کلاس‌هایش هم از حالت رسمی خارج شـد، تا جایی که گاهی بر سر مزار جلال تشـکیل می‌شد. این مسائل باعث شـد، برخی گمـان کنند شـمس صرفا دلداده جلال است و از سایر نویسندگان غافـل مانده. امـا او همواره شـاگردانش را به‌سـمت آثـار نویسـندگان گوناگون هدایـت می‌کرد و اعتقاد داشـت باید ما سـبک و سـیاق همه آن‌ها را بشناسیم. سفرنامه‌نویسـی نکته برجسـته دیگری است که مختص او اسـت. گرچه جلال هم سـفرنامه‌هایی داشـت، امـا گرایش اصلی‌اش داستان‌نویسی بود؛ در حالی‌که از شمس می‌توان به‌عنوان یکی از بهترین سفرنامه‌نویسـان معاصر نام برد. او علاقه بسیاری به سفر داشت و می‌گفت در سفر اسـت که آدم هم خودش را می‌شناسد، هم خود را به دیگران می‌شناساند.

■ چه مسائلی بعد از انقلاب باعث کاهش فعالیت‌های شمس شد؟

انقلاب، آدم‌ها و مسلک خاص خودش را داشـت. انقلابیون مسـلمان (به تعبیر خـودش) ایـن آدم بی‌ریـش کراواتـی تحصیل کرده در خارج را که از قضا اهل هنر و موسـیقی و نقاشـی و داستان هم بود، نمی‌پسـندیدند. وقتـی در روزنامه اطلاعـات بـود اخراجش می‌کننـد، اما امام دستور می‌دهند او برگردد. اعتراض خیلی شـدیدی صـورت می‌گیـرد که حاج احمدآقا در خاطرات‌شـان آورده‌اند کـه برخـی نزد امـام گفتنـد، مگر آدم قحطی بود که ایـن آدم بی‌ریش بی‌تقوا را گذاشتید سـردبیر روزنامه اطلاعات؟ امام گفت شما نمی‌دانید او چه زحماتی کشـیده اسـت. وقتی عضو شورای عالی انقـلاب فرهنگـی شـد، در ایـن زمان کسـی نزد امـام آمد و گفـت: این یک مارکسیست است. امام آن فرد را از اتاق بیرون کـرد و گفت: چرا تهمت می‌زنی؟ مـن پدر و برادر او را می‌شناسـم. این‌ها مسـلمانند. خلاصه انقلابیـون دگم که ذهن بسته‌ای داشتند، تهمت‌های زیادی به او می‌زدند. همان زمان، متن معروفش را نوشـت که آن‌قدر تهمت و دروغ علیه خودم شـنیدم کـه کاش جـای جلال می‌مردم. به خیلی‌ها هم به‌واسـطه دفاع او از انقلاب اسلامی می‌گفتند حکومتی شـده؛ اما خودش می‌گفـت: «من ادای انقلابی بودن درنمی‌آورم و دین‌فروشـی نمی‌کنم. فقط برداشت خودم را از انقلاب اسـلامی می‌نویسم. من از واقعیتی به‌نام انقـلاب اسـلامی که در تاریـخ رخ داده دفاع می‌کنـم، اما معنـی آن حکومتی بودن نیسـت.» در آن دوره او به آیت‌الله خامنه‌ای نامه‌ای نوشت و در آن مسائلی از جمله تهمت‌ها و دروغ‌ها را مطرح کرد. از سویی خواست اجازه انتشار کتاب‌های جلال در نشـر رواق را بگیرد. ایشان هم جواب بسیار جالبی دادند و نقش جلال را در تاریخ معاصر ایران بیان کردند. یک‌بار شخصا درباره این جریانات از او پرسیدم، گفت: «اگر من دین‌فروشـی بلد بودم و می‌توانستم ریش بگذارم و مثل خیلی‌ها تسبیح بگردانم و به ظواهر اهمیت دهم، این‌طور لگدمال نمی‌شدم، ولی من خودم بودم و هیچ‌وقت نخواسـتم ادای انقلابی بـودن را درآورم. مـن آن‌چه را که حس کردم حق است گفتم.»

■ معمولا افراد از وابستگی‌های خونی و نسبت‌های فامیلی به‌خوبی استفاده می‌کنند. آیا شمس از این خویشاوندی بهره‌ای برد؟

او هرگـز به‌دنبال این مسـائل نبود و سـیر و سـلوک خاص خودش را داشت. اگر چنین قصدی را داشـت می‌توانست سمت‌ها و پست‌های گوناگونی را بگیرد، امـا وقتی رفت در شـورای عالی انقلاب فرهنگـی و دید حرفش تأثیـری ندارد، اسـتعفا داد. همیـن اتفـاق در روزنامه اطلاعـات هم افتـاد. او خانـواده بزرگی داشت که اگر به‌دنبال استفاده از نام‌شان بود، چنیـن مهجور نمی‌ماند. وقتی عضو شـورای سرپرسـتی صدا و سـیما شد، سـریع بیـرون آمد و گفت این‌ها دارند خلاف می‌کنند و نیروهای کارکشـته را بیرون می‌کنند. حداقل می‌توانست رییس یک شـبکه شود، اما عشـق او قلم بود و هدفش تکثیر جلال. اگر جلال در جامعه ما معرفی شد، مدیون شمس هستیم. از همه پسـت‌ها اسـتعفا داد و تا آخر عمر در انتشارات رواق کار کرد، بی‌آن‌که به‌دنبال اسـتفاده از موقعیتش باشـد، تنها برای آن‌که خدمتـی به فرهنگ این مرز و بوم کرده باشد.